

شماره جلسه: ۷۸	هوالحکیم استراتژی برای کودکان
تاریخ: ۱۳۹۳/۱۱/۱۱	بیش تر از میزان
روی کرد: آیت مدار	عنوان درس: آیت شناسی ابزار کمک آموزشی: داستان

- «آب به اندازه کافی به زمین ما نرسید.»
- «چرا رسید. همین قدر که رسیده خیلی زیاده.»
- «نخیر زیاد نیست. ببین! هنوز آب به همه‌ی مزرعه نرسیده. نگاه کن! اون طرف هنوز خشکه.»
- «بسه. حالا نوبت زمین ماست. همین قدر که به زمین شما رسیده کافیه.»
- «نخیر کافی نیست. کافی نیست، می فهمی!»
- پدر حسن از کنار رودخانه به بچه‌ها نزدیک شد:
- «او هوی بچه‌ها! چه خبره؟ چی شده؟ چرا دعوا می کنید؟»
- حسن به سمت پدرش برگشت: «سلام پدر.»
- اسفندیار هم متوجه پدر حسن شد و به سمت او برگشت: «سلام مشدی.»
- «سلام پسرا. چی شده حسنگ؟»
- «پدر، این اسفندیار راه آب رو بسته و اون رو به سمت زمین خودشون برده.»
- «مشدی زمین شما سیراب شده، نوبت زمین ماست.»
- «دیدید پدر! دیدید اسفن مقصره!»
- «صبر کن حسن، صبر کن ببینم.» پدر حسن دست خود را به کمر زد و سراسر مزرعه را دید. سپس سر تکان داد و گفت: «نه خوبه، آب به همه‌ی مزرعه ما رسیده، کافیه.»
- «نه پدر کافی نیست. اون طرف هنوز زمین سیراب نشده.»
- «کافیه پسر، همین مقدار که رسیده کافیه. بیشتر از این میزان آب، موجب می شه که کشت ما خراب بشه.»
- «مشدی منم همین رو به حسن گفتم، اما لج کرده می گه باید آب جریان داشته باشه.»
- «نه اسفن جان، نوبت آب رسانی به زمین شماست، حق با توئه. مواظب باش جریان آب توی مزرعه تون زیاد نشه که کشت هاتون رو خراب کنه.»
- اسفندیار خوشحال شد که حق با او بوده. بیل را روی شانهای خود گذاشت و به سمت حاشیه‌ی مزرعه حرکت کرد و گفت: «باشه مشدی! ممنون.»

\*\*\*\*\*

غروب آن روز، حسن وارد مسجد شد. نماز جماعت شروع شد. حسن نماز را با مردم خواند. امام جماعت هر شب پس از نماز، با مردم سخن می‌گوید. آن شب هم یک آیه‌ی قرآن را خواند و آنرا توضیح داد. او درباره‌ی کسانی گفت که طغیان می‌کنند و میزان را نگه نمی‌دارند. حسن که سخنان امام جماعت را می‌شنید، سرش پایین بود و با مهر نماز بازی می‌کرد. او منظور امام جماعت را از طغیان انسان‌ها نفهمید. امام جماعت کلمه‌های طغیان و میزان و طاغوت را تکرار می‌کرد اما حسن معنی آن‌ها را نمی‌فهمید.

سخنان امام جماعت تمام شد. حسن همراه مردم از مسجد خارج شد و به سمت منزل حرکت کرد. هوا تاریک بود و باد می‌وزید. آسمان ابری بود. حسن به خانه رسید. پدرش پیش‌بینی کرد که نیمه شب باران ببارد.

\*\*\*\*\*

حسن صبح از خواب بیدار شد. متوجه شد که هوا توفانی است و باران به شدت می‌بارد. باد و باران درها و پنجره‌ها را به هم می‌کوبید و قطرات باران را به داخل خانه می‌پاشید. او تا به حال چنین باد و بارانی ندیده بود. پدر در را باز کرد و وارد شد و به سرعت در را بست. لحظه‌ای به پشت در تکیه داد. لباس بارانی او خیس بود. آن را از تن درآورد و گفت: «عجب باد و بارونی! در مدت عمرم توفان و بارون این چنینی ندیده‌ام. در این وقت سال، چنین باد و بارونی عجیبه.»

\*\*\*\*\*

باد و باران دو روز پیاپی وزید و بارید. روز دوم، پس از آرام شدن هوا، حسن از خانه خارج شد و همراه پدرش به سمت مزرعه رفت. به مزرعه که رسیدند هر دو نفر شگفت زده شدند. آب رودخانه بالا آمده بود و آب آن به زمین‌های مزرعه‌های اطراف وارد شده بود. مزرعه‌ی آن‌ها هم زیر آب بود و دیده نمی‌شد.



پدر حسن، با تماشای صحنه‌ی آب رودخانه که در سطح زمین‌های کشاورزی منطقه پیش رفته بود، گفت: «سیل مزرعه‌ها رو فراگرفته. رودخونه طغیان کرده.»

حسن که آب رودخانه را در سطح مزرعه‌ها می‌دید با شنیدن سخنان پدرش کنجکاو شد. کلمه‌ی طغیان برای او گنگ بود؛ دو شب پیش، آن را از زبان امام جماعت مسجد شنیده بود. کنجکاوانه پرسید: «پدرا! رودخونه طغیان کرده؟»

- «بله حسنک، طغیان کرده.»

- «طغیان کرده یعنی چی؟»

- «یعنی این‌که بستر رودخونه به یه اندازه و میزان مشخصی می‌تونه آب رو در خودش جا بده. اگه آب بیشتری در رودخونه جریان پیدا کنه، از سطح رودخونه بالاتر می‌آد و به زمین‌های اطراف اون وارد می‌شه. به این‌کار رودخونه می‌گن طغیان؛ رودخونه طغیان کرده.»

- «طغیان کرده؟!»

- «آره! یعنی از میزان ظرفیت رودخونه بیشتر شده. در نتیجه آب رودخونه که همیشه خوبه و موجب آبادی می‌شه، وقتی طغیان می‌کنه، تبدیل به سیل می‌شه و همه‌جا رو تخریب می‌کنه.»

حسنگ در فکر فرو رفت و با خود اندیشید: «این رودخانه طغیان کرده، و از میزان ظرفیت خودش بالاتر رفته. امام جماعت می‌گفت که انسان‌ها هم طغیان می‌کنند. یعنی چی؟ یعنی از میزان ظرفیت خودشان فراتر می‌روند؟!»

رو به پدرش کرد که با چکمه‌ی گلی خود به آهستگی وارد آب‌های حاشیه‌ی رودخانه می‌شد، و پرسید: «آدم‌ا طغیان می‌کنن یعنی چی؟»

- «یعنی این‌که در اخلاق و ادب، میزان رو نگه نمی‌دارن و از میزان حقیقت و اخلاق و ادب طغیان می‌کنن. به چنین کسی، می‌گن طاغوت، یعنی کسی که طغیان کرده.»

چشمان حسن از خوشحالی فهمیدن معنی سیل و طغیان رودخانه و طغیان انسان‌ها درخشید. به سطح آب‌های گل‌آلود سیل رودخانه در سطح مزرعه نگاه کرد. سیل و طغیان رودخانه همه‌ی مزرعه‌های اطراف را ویران کرده بود. اما حسن خوشحال بود؛ او معنی طغیان و میزان را فهمیده بود. به سمت خانه برگشت. پدرش پرسید: «کجا می‌ری؟»

حسن با شعف پاسخ داد: «می‌رم خونه. می‌خوام یه چیزی بنویسم. می‌خوام در مورد طغیان رودخونه و طغیان آدم‌ا بنویسم، در مورد میزان. خداحافظ پدر.»

خنده‌ای بر لبان پدر حسن نقش بست. از این‌که پسرش از هر اتفاقی که می‌افتد یک درس جدید می‌گیرد خوشحال شد. با خود زمزمه کرد: «این حسنگ از طغیان رودخونه، طغیان آدم‌ا رو فهمید. من هم تا حالا به این نکته توجه نکرده بودم. حسنگ، پسر اندیشمندیه. آفرین پسر. خب به پدرش رفته دیگه.»

از این فکر خودش به خنده افتاد و با صدای بلند گفت: «نه! نباید از خودراضی باشم، حسنگ از من هم بهتر می‌فهمه. آفرین پسر. آفرین.»